

مصدق از نگاه والترز ورنون

سرمایه‌گذاری وسیعی در نفت ایران کرد و طولی نکشید که شرکت نفت انگلیس و ایران به صورت یک شرکت مقنن نفت شناخته شد. افزون بر این منابع دیگر نفت و نیز شبکه وسیع پالایش و توزیع راه در سراسر جهان در اختیار گرفت.

مصدق، سوار بر موج ناسیونالیسم ایران و متکی بر این باور مردم کشورش، در غیرمنصفانه بودن بهای خرید نفت و سود منافع باورنکردنی که از بهره‌برداری نفت ایران عاید کمپانی می‌شود، مباردت به ملی کردن اموال و دارایی شرکت کرد و امتیاز آن را لغو نمود.

این حرکت، شهرت و اعتبار مصدق را در ایران بالا برد، ولی بریتانیا آن را یک تهدید سرگبار علیه منافع حیاتی خود، یعنی دستیابی به نفت و پرداختها به پوند و با قیمت بسیار سودآور دانست. این نکته نیز واضح بود که ایرانیان در آن زمان، نه توانایی پرداخت بهای املاک و دارایی شرکت راه که در شرف ملی کردن آن بودند، داشتند و نه خیال و قصد چنین کارگاهی را در سر می‌پروراندند. مردم ایران معتمد بودند که شرکت نفت انگلیس و ایران، بابت سرمایه‌گذاری خود، در گذشته سود کلانی برده است.

اقدام مصدق علیه منافع نفتی بریتانیا، موج احساس ضد انگلیسی را در ایران برانگیخت. (هنوز سوزش و درد اشغال کشور در جنگ جهانی دوم و خلع پسر شاه از میان زنده بود) گفتگو بین ایران و بریتانیا، به خشونت گرایید. هنگامی که ایران پالایشگاه عظیم آبادان را اشغال کرد، انگلیسها برای دفاع از منافع خود، درصدد استفاده از نیروی نظامی برآمدند. تپ شانزدهم چتریز در قبرس و نیروی نظامی منطقه آماده برای انجام عملیات شدند. خطر برخورد بین ایران و بریتانیا و نتایج آن، از جمله واکنش اتحاد جماهیر شوروی و احتیاط بروز وقایعی در سرزمین دو کشور، دورنمای ناخوشایندی را نمایان می‌داد.

امکان روبرویی دو کشور دوست ایالات متحده انگلستان و ایران - که یکدیگر را تهدید می‌کردند، نگران‌کننده بود. پرزیدنت ترومن، برای جلوگیری از چنین برخوردی، آوول هرین را برای میانجیگری تعیین کرد، تا طرفین را از طریق مذاکره به سازش متصفانه و قابل قبول باری کند.

آقای هرین، مدیر سازمان وام و اجاره در جنگ جهانی دوم، سفير ایالات متحده در اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا، وزیر بازرگانی و مدیر طرح مارشال در اروپا با تجارب تحسین‌انگیز و مهارت سیاسی و جرات جلی‌اش، عهده‌دار این مأموریت دشوار گردید. من با هرین، در شرایط دشواری در بوگوتا، سپس در واشینگتن و طرح مارشال همکاری داشتم. هرین می‌دانست که مصدق تحمیل کرده سوس است، و در کمال فصاحت به زبان فرانسوی حرف می‌زند و ترجیح می‌دهد در مذاکرات سیاسی با این زبان صحبت کند. بدین لحاظ تصمیم گرفت در این مأموریت، مرا همراه خود ببرد. ژنرال روبرت لاندیری مشاور رئیس جمهوری در نیروی هوایی نیز او را همراهی می‌کرد. اولین توقف آن‌ها در سفر به ایران پاریس بود. من، در آن موقع، در فرارگاه کل وناو، در پایتخت فرانسه خدمت می‌کردم.

پرواز به سوی ایران

صبح روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۱، در تماشای مراسم رژه و نمایش روزه سقوط باستیل، در جایگاه مخصوص دیپلماتها در خیابان شانزله‌ر شرکت داشتم. حضور من در آن جایگاه به مناسبت ششم، یعنی دستیار فرماندهی عالی وناو، بود و از این جهت احساس غرور می‌کردم. مراسم آن روز به دلایل مختلف خاطره‌انگیز بود و از نظر من نیز، ویژگی خاصی داشت.

برنامه آن جشن بزرگ، با پرواز یک فروند هلیکوپتر که به رئیس‌جمهوری اداي احترام کرد، پایان گرفت. ابتدا گروه پیاده نظام، به طرز جالبی رژه رفتند. سپس یک ستون اتومبیل زره‌پوش و به دنبال آن دسته بزرگی از گارد سوار نظام رئیس‌جمهوری از مقابل جایگاه گذشتند. سوارنظام همیشه در حین عبور مفادیری آشفال و زباله روی زمین برکنده می‌کند. در پایان مراسم هنگامی که اشمه داغ آنتاب به زمین می‌ناید، هلیکوپتری برای اداي احترام تا حدود یکصد پا آهسته روی خیابان شانزله‌ر مقابل جایگاه رئیس‌جمهوری

در اوج جنگ عراق علیه ایران، جنگی که با هدف تجزیه خوزستان از پیکره ایران آغاز شده بود و هشت سال برای ملت ایران مرگ، خون و ویرانی به همراه آورد، نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد شخصی بود به نام والترز ورنون.

در آن زمان، یعنی سالهای ۶۵-۶۶ و ۱۳۶۷ آمریکا به اعتراف دولتمردانش، و نیز به استناد مدارکی که طی چند سال اخیر انتشار یافته، محرک و مشوق تجاوز عراق به ایران بوده و حجم عظیمی از کمک‌های نظامی و مالی را - البته غالباً به روش‌های غیرمستقیم - برای ادامه جنگ به رژیم عراق می‌رساند، سیاست خاصی را دنبال می‌کرد که مبتنی بر تحمیل قطعنامه آتش‌بسی بود که تعیین نمی‌کرد متجاوز کدام کشور است و مسئولیت خونهای ریخته شده، شهرهای ویران شده و مردم آواره کیست؟

مقاومت یکپارچه ملت ایران برای حفظ تمامیت ارضی کشورش طبعاً بزرگترین پشتوانه‌ای بود که پذیرش چنین قطعنامه‌ای را غیرممکن می‌نمود و هر ترفندی را در این راستا بی‌اثر می‌کرد. هواپیماهای سوپر اتاندار، موشکهای آکروسه و اسکاد و دیگر سلاح‌های پیچیده و پیشرفته‌ای که در اختیار ارتش عراق قرار می‌گرفت، در برابر امواج نیروهای داوطلب (که شامل همه طبقات و قشرهای اجتماعی کشور بود) بی‌اثر می‌شد و موازنه مطلوب آمریکا و متحدانش را در منطقه برهم می‌زد.

در چنین احوال و شرایطی بود که آمریکا از طریق سازمان ملل می‌کوشید ایران را به قبول صلحی تحمیلی وادارد و سخنگوی و ایستکن و مبلغ تر آن صلح تحمیلی، همین آقای والترز ورنون بود که سداوفاً سرسختی ایرانیان را تکویش می‌کرد. روزی، به هنگام بحث درباره مزایای صلح، والترز ورنون با حیرت پرسید: من نمی‌فهمم چرا ایرانیان تا بدین حد به ما [آمریکا] ناسزا می‌گویند!!

حیرت او تر از حیرت والترز ورنون این واقعیت است که او نسبت به تاریخ ایران و نقش ویرانگر آمریکا در فروپاشی آرزوهای مردم رنجیده و فریانی داده این مرز و بوم بیگانه نبود. شاهد این واقعیت خاطراتی است که خود او از مشاهدات و تجاربتش از نهضت ملی شدن نفت ایران نوشته است.

نه تنها والترز ورنون، بلکه همه سیاستمداران کشورهای که در ایران منافع داشته‌اند و دارند همواره از روحیه بیگانه‌ستیزی ایرانیان، و بویژه دل چرکینی عمیق ملت ما از دولت‌هایی نظیر انگلیس و آمریکا و شوروی سابق ابراز حیرت کرده‌اند، بدون آنکه به عملکرد گذشته و حال دولت‌های متبوع خویش رجوع کنند. مثلاً همین والترز ورنون می‌پرسد: من نمی‌فهمم چرا ایرانیان تا بدین حد به ما ناسزا می‌گویند، در حالی که او پیش از خیلی از سیاستمداران نسل‌های جدیدتر آمریکا می‌داند در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ - اندکی پس از پایان مأموریت آوول هرین و خود او در تهران - ایران چه ماجراهایی را از سر گذراند.

خواندن خاطرات این سرهنگ اسبق ارتش و سیاستمدار سابق آمریکا اگر متضمن هیچ فایده‌ای نباشد لایال این واقعیت را اثبات می‌کند که از سیاستمداران، و بویژه سیاستمدارانی که نماینده منافع غول‌های قدرت هستند، هرگز نمی‌توان انتظار داشت احساسات، علاق و منافع ملت ما را درک کنند و به آن‌ها بدهند و احترام بگذارند. و اگر جز این بود والترز ورنونی که در سالهای نهضت ملی شدن نفت در صحنه سیاست آمریکا فعال بود و می‌دانست کیم روزولت به نیابت از طرف هیات حاکمه وقت آمریکا کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را رهبری کرده، هرگز در سالهای دهه ۱۳۶۰ و در ببحوجه جنگی ویرانگر نمی‌کوشید قبول قطعنامه‌ای را به ایران تحمیل کند که هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت جز خفت و ذلت برای مردم ایران که در سال‌های ۵۷، ۳۲ و ۸ سال جنگ در سالهای دهه ۶۰ ریختن خون عزیزترین فرزندان‌شان را سیورانه نظاره کردند تا استقلال و حاکمیت کشورشان محفوظ بماند. درک این حقیقت زمانی آسانتر خواهد بود که به اعتراف والترز ورنون در تأثیر مذاکراتش با ژنرال دوایت آیزنهاور که کودتای ۲۸ مرداد در زمان ریاست جمهوری او طراحی و اجرا شد دقیق شویم.

این چند جمله را در متن ترجمه با گذاشتن خط در زیر آن مشخص کرده‌ایم.
اینکه، متن خاطرات والترز ورنون:

در سال ۱۹۵۱، پس از قتل علی رزم‌آرا نخست‌وزیر ایران بوسیله ملیون افراطی مذهبی، محمد مصدق، مالک ثروتمند و ناسیونالیست، از سوی محمدرضاشاه، به نخست‌وزیری منصوب شد. مصدق، هفتاد ساله، یک بازیگر تمام عیار بود. وی اغلب در پارلمان ایران می‌گریست و با غش می‌کرد. به گمان بسیاری از ایرانیان، گریستن و غش کردن مصدق، نشانه احساس عمیق و صداقت او بود. اتلافی از نیروهای راست و چپ، پرامون این مرد نجیب ولی پرشور و آتشین‌گرد آمده بودند. چندی نگذشت که او با

جسارت تمام، علیه شرکت نفت انگلیس و ایران قد علم کرد. این شرکت از سال ۱۹۱۱، بخش وسیعی از صنعت نفت ایران از استخراج تا تولید و نیز اداره و بهره‌برداری از پالایشگاه عظیم آبادان را، در نزدیکی خلیج فارس تحت نظارت و اختیار خود داشت. چرچیل، نخستین لرد دربارداری بریتانیا، کبیر، از سال ۱۹۱۱ آگاه بود که بزودی نفت جانشین ذغال‌سنگ، برای مصارف سوخت ناوگان جنگی خواهد شد، بدین لحاظ، درصدد تدارک نفت به مقدار زیاد برای بریتانیا برآمد، وی انگلستان را تشویق به

گفتگو با مصدق جاذب و سرگرم کننده بود

فرانسه پایین آمد، همین که به نزدیک زمین رسید، باد ملخ آن گردوخاک قهوه‌ای‌رنگ غلیظ اطراف را به محل استقرار رئیس جمهوری و هیئت دیپلماتیک پراکنده ساخت. من که همچنان رئیس جمهوری فرانسه را زیر نظر داشتم مشاهده کردم که او دوبار خم شد، حمایل بزرگ نشان لژیون دونور خود را محکم گرفت و در همین حال تقلا می‌کرد گردوخاک غلیظ و غیرقابل انتظاری که می‌دانست از چه ترکیبی است، به داخل چشمان و دماغ و دهانش نرود.

پس از پایان مراسم جشن به خانه برگشتم. مادرم گفت آقای هرین تلفن کرده و خواسته است فوراً با او تماس بگیرم. من در روزنامه‌ها خوانده بودم که او به نمایندگی از طرف پرزیدنت ترومن، برای میانجیگری بر سر اختلافات ایران و بریتانیا، درباره ملی کردن اموال و دارایی شرکت نفت انگلیس و ایران عازم تهران است. بی‌درنگ به او تلفن کردم، پس از انجام تعارف گفت «ما در ساعت نه شب حرکت می‌کنیم. آرزو کردم سفر خوب و موفقیت‌آمیزی داشته باشد. وی در پاسخ گفت ما در این سفر با شما خواهیم بود. با زرنال آیزنهاور هم در این مورد صحبت کرده‌ام و او نیز موافقت کرد که شما با ما بیایید. دکتر مصدق به زبان فرانسوی حرف می‌زند. من میل دارم کسی را داشته باشم که بوسیله او بتوانم بطور مستقیم با مصدق حرف بزنم، شما آن شخص هستید.

به یاد دارم که آن روز یکشنبه بعدازظهر ۱۴ ژوئیه بود و سفارت ایران در پاریس به احتمال زیاد تعطیل بود. هرین که می‌دانست برای رفتن به ایران به روادید نیاز دارم، پرسید: «پیش از آمدن من ویزا نگرفته‌ای؟» گفتم: «نه... به گمانم لحن پاسخ کمی گستاخانه بود. سپس گفت: «به هر صورت سعی کن دیر نشود و هوایما را از دست ندهی. من میل ندارم معطل شوم.»

بی‌درنگ با دوست قدیمی‌ام، خانم آگنس شنیدر که سالها مسؤول بخش امور ویزای آمریکا در پاریس بود، تماس گرفتم. او گفت دنبال این کار خواهد رفت. یک ربع ساعت بعد تلفن کرد و گفت با یکی از کارکنان سفارت ایران تماس گرفته و قرار است سفارت را باز کنند و به من ویزا بدهند. بدین ترتیب با در دست داشتن ویزای ورود به ایران، پیش از ساعت ده شب در فرودگاه بودم. هرین این نکته را تکرار کرد که مصدق به زبان فرانسوی حرف می‌زند و با بودن من، می‌تواند با نخست‌وزیر ایران بطور مستقیم و خصوصی مذاکره کند. وی گفت: مصدق همواره دلواپس محرمانه ماندن مذاکرات است و نسبت به چند تن از اطرافیانش بدگمان می‌باشد.

قبل از پرواز، با دیگر اعضای هیئت، یعنی زرنال لانداری مشاور رئیس جمهوری در نیروی هوایی و مأمور حفاظت هرین، همچنین والتر لولی کارشناس برجسته نفت و بی‌روتوری مقام ارشد وزارت خارجه و کارشناس در امور خاورمیانه، آشنا شدم. روتوری، بعدها سفیر ایالات متحده در برزیل و پاکستان شد. در ساعت ۹ بعدازظهر، هوایما با ما از فرودگاه اولری به پرواز درآمد. به دلیل وجود یک طوفان شدید، که در صفحه رادار دیده می‌شد، مسیر اولیه پرواز ما به طرف جنوب و به موازات دره رن بود. چون اولین بار بود که به ایران می‌رفتم، مدتی به افق دوردست چشم دوختم، ولی پس از گذشتن از شهر ماریس خوابیدم.

در نزدیکی بغداد، برای صرف صبحانه بیدارم کردند. در این موقع به طرف پنجره هوایما رفتم ولی در ارتفاع بیست هزارپایی، چیزی جز سوسوی چراغها، در گرمای شدید تابستانی مشاهده نکردم. چندی نگذشت تهران را که، آن سوی آن قله رفیع و شکوهمند دماوند خود نمای می‌کرد، دور زدم. دماوند با هجده هزار پا ارتفاع، تاج دائمی از برف بر سر دارد.

در فرودگاه مهرآباد، دکتر گردیدی سفیر ایالات متحده، سرفرانسیس شپیرد سفیر انگلستان و چند تن از مقامات عالی‌رتبه ایران به استقبال ما آمده بودند. ابتداء از فرودگاه به کاخ شاه رفتم و

دفتر مخصوص را امضا کردم. از آن‌جا قدم‌زنان، عازم کاخ مادرشاه شدیم تا دفتر مخصوص آن‌جا را هم امضا کنیم. سپس با اتومبیل جاده پوشیده از درخت را طی کردیم و به شمیران، حومه تهران، که قریب هزارپا مرتفع‌تر از پایتخت است رسیدیم و بیش از یک ماه، در یکی از کاخهای شاه، صاحبقرانبه، میهمان بودیم. این کاخ به راستی به سبک کاخهای افسانه‌ای عربی است. دیوارهای تالار عظیم پذیرایی پوشیده از آئینه‌های کوچکی است که مانند جواهر درخشندگی دارند. چندی بعد دریافتیم که این نوع دکوراسیون، در بسیاری از کاخهای ایرانیان معمول است. شاهزاده علیرضا، برادرشاه از ما استقبال و پذیرایی کرد. وی، انگلیسی نمی‌دانست ولی به زبان فرانسوی، بسیار خوب حرف می‌زد. خانم و آقای هرین، در بخش نزدیک تالار بزرگ سکنی کردند و بقیه اطافهای وسیعی را که در آن‌ها به تالار اصلی باز می‌شد در اختیار گرفتند. این تالار به حدی بزرگ بود که اطاق‌های ما با همه وسعت و جاداری، در مقایسه با آن، مانند لانه کبوتر بودند. مجله نیوزویک، طی مقاله‌ای وضع کاخ صاحبقرانبه و اطاق‌های آن را به تفصیل شرح داده بود.

در سر میز ناهار، به یاد دستورالعملهای هشداردهنده‌ای افتادم که در آن تذکر داده شده بود، چه چیزهایی در ایران بخوریم یا نخوریم. آقای هرین نیز کمی پیش از فرود هوایما در تهران، ما را در پشت کابین هوایما فرارخواند و خاطرنشان ساخت که در سفر گذشته به تهران، او و همکارانش با چه مشکلاتی دست به گریبان بودند زیرا در زمینه مراقبت از خود، تمرین و تجربه نداشتند و نمی‌دانستند چه چیزهایی بخورند، در نتیجه بیشترشان بیمار شدند. او برای مراقبت از همراهان و حفظ سلامتی آن‌ها، خود را بصورت تجسمی از فلورانس نایتینگال در آورده بود.

به هر حال، از خصوصیات ناهار آن روز، پذیرایی سخاوتمندانه از ما با خاویار بود. چون من خاویار دوست ندارم، کمی شلوغ کاری و سرم‌بندی کردن در خوراک ضرورت داشت. شنبه بودم که ودکا خاصیت میکرب‌کشی عالی دارد، و من برخلاف عادت، آن روز مقدار زیادی ودکا نوشیدم. ناهار، لاقبل سه ساعت طول کشید. سپس شاهزاده، ما را در آن کاخ، که چهل هشت تن خادم و شیخندم برای میهمانی ما اختصاص داده بودند، ترک کرد.

مری، خانم آقای هرین در آن سفر همراه شوهرش بود. وی خانم جالبی بود. احساساتی، حاضر جواب و همیشه آماده گفتن امثله و داستانهایی سرگرم‌کننده. تا جایی که من که آن‌ها را سالها می‌شناسم بر این باورم که آژول هرین به همسرش عزم و اراده و بزرگ‌منشی داده و خانم نیز شوخ‌طبعی و احساس مهربانی و بشردوستی به شوهرش بخشیده است. آن‌ها به نحوی عجیب مکمل یکدیگرند. چند روز پس از ورود به ایران، آقای هرین چهار مختصر ناراحتی داخلی و روده‌شده و به شکوه و گلابه پرداخت. این بار، خانم هرین ما را به اطاقش دعوت کرد و با لحن طنز آمیزی، به تقلید از گفته‌های چندروز پیش شوهرش در هوایما، به ما گفت: «خوب، حالا چه کسی در تهران از خودش مراقبت نکرده و چه کسی به علت بی‌میلایتی در خوردن، مریض شده است...؟»

در آغاز ورود به تهران متوجه وضع نامطلوبی شدیم؛ آقای دکتر گردیدی سفیرمان، بطور آشکار از حضور ما در تهران ناراضی بود، این مسئله‌ای است که بطور خاص فرستادگان سیاسی با آن مواجه می‌شوند. بیشتر سفیران معتقدند که نماینده واقعی رئیس جمهوری هستند و هرگونه ارتباط با دولت محلی و یا رئیس مملکت باید به وسیله آنها صورت بگیرد. برخی سفیران، از روش رئیس جمهوری در رهبری سیاست خارجی، در خارج از کانال سفارت، رنجیده‌خاطر می‌شوند. من در طول خدمت خود، چندبار با این مسئله مواجه شدم و طی اینگونه مأموریتها بین من و سفیران کشورهایی که از سوی رئیس جمهوری برای مذاکره مستقیم با رؤسای آن کشورها اعزام شده بودم مشکلاتی به وجود آمد.

اولین دیدار از مصدق

من در اولین دیدار با مصدق، برای شروع مذاکرات در منزلش در تهران آمادگی نداشتم. ولی درباره گریه کردن و غش کردن و صحنه آرابی او در پارلمان، مطالبی در روزنامه‌ها خوانده بودم. دکتر مصدق، مرد عجیبی بود. در آن دیدار، من و هرین به خانه ساده و بی‌آلایش او رفتم و پس از انتظار کوتاهی، در طبقه بالا، به داخل اطاقش هدایت شدیم. وی، روی تختخواب لمیده بود. لباس نوعی لباده، شبیه نیم تنه «مامو» از پشم شتر بود، با تکه‌های بسته

شده تا زیرگلو. همین که وارد اطاق شدیم، دستهایش را که از دو طرف زیر چانه گرفته بود، به نشانه احترام، چند بار بالا و پایین برد. ابتداء، به زبان فرانسوی، به آقای هرین خوش آمد گفت و از دیدار او، ابراز مسرت کرد و اظهار داشت امیدوار است ایالات متحده آمریکا، ثابت نکند که در کلیه مسائل مورد بحث، آلت دست بریتانیا کبیر است. آقای هرین اطمینان داد چنین موضوعی در میان نیست و افزود که ایالات متحده از منازعه بین دو کشور دوست خود اجتناب نگرانی می‌کند و مشتاق انجام هرگونه اقدامی برای حل اختلاف، به نحوی که رضایت طرفین را تأمین کند، می‌باشد.

مصدق بسیار نجیف و لاغر بود. من در آن موقع به درستی نمی‌دانستم در چه سنی است ولی با نگاه به گذشته در آن وقت بیش از هفتاد سال داشت، بسیار ظریف و شکننده می‌نمود و از این وضع بهره زیادی برد. یکی از پزشکان ایرانی که با هرین صحبت کرده بود و نماینده مجلس بود، اولین تجربه‌اش را در درباره اقدام جالب مصدق در مجلس ایران بدین شرح نقل کرده بود:

«مصدق، پس از قتل رزم آرا در یکی از مساجد تهران، نخست‌وزیر شد. وی مصرا نه با سخنان هیجان‌انگیزی از مجلس خواستار تصویب لایحه‌ای گردید. من عضو اپوزیسیون مجلس بودم. مصدق احساساتش به بهانه تصویب نشدن لایحه جریحه‌دار شده بود، ضمن سردان آه و ناله گفت آماده است جانش را فدای ایران عزیز کند و در همین حال از شدت احساسات غش کرد و نقش زمین شد. من که سوگندنامه بقراط را اولی‌تر از نقش خود در اپوزیسیون سیاسی می‌دانستم، با شتاب از چند ردیف صندلیهای نمایندگان مجلس گذشتم و خود را به پایین نخست‌وزیر رسانیدم، تکه‌های یقه پیرمرد را باز کردم، دستش را بالا بردم، گمان کردم غش کرده و نبض نامنظمی دارد، ولی برخلاف انتظار، تندترست و قوی بود و نبض سالمی داشت. در حقیقت مصدق در سن نود سالگی بوده.»

در اینجا هرین به دکتر گفت: «پس از آنکه او را در آن حال مشاهده نمودید چه گردید؟» دکتر گفت: «به حدی تحت تأثیر قرار گرفتم که به لایحه رای دادم. این نمونه‌ای از مهارت دکتر مصدق بود که چگونه با کارگرایی ضعف صوری خود به عنوان یک سلاح نیرومند از آن بهره‌برداری کند.»

دکتر مصدق یک احساس شدید ضدانگلیسی داشت. وی عقب‌ماندگی‌های ایران و کلیه علل و موجباتی که کشورش توانسته بود مقام شایسته خود را در ادوار مختلف تاریخ بدست آورد از ناحیه انگلیسی‌های حمله‌گر می‌دانست. مصدق خطاب به آقای هرین گفت: «شما نمی‌دانید چه حمله‌گرانی هستند، نمی‌دانید چه شیاطینی هستند. اینان به هر چه دست بزنند آن را آلوده و کثیف می‌کنند.»

هرین گفت این طور نیست؛ انگلیسیها هم مانند دیگر مردم دنیا هستند، برخی خوب و برخی بد هستند، ولی بیشتر، بین این دو گروه می‌باشند، مصدق درباره گفت: «شما آن‌ها را نمی‌شناسید، شما آن‌ها را نمی‌شناسید. هرین که کمی حسنه به نظر می‌آمد پاسخ داد: «من آن‌ها را می‌شناسم، من مسؤول سازمان وام و اجاره در بریتانیا کبیر بوده‌ام، سفیر بریتانیا کبیر بوده‌ام. ما و آن‌ها، در حال جنگ کنار یکدیگر مبارزه کرده‌ایم و شما چنین کاری نکرده‌اید. یقین داشته باشید که آن‌ها هم خوب و هم بد هستند ولی بیشترشان بین این دو طبقه می‌باشند...» در این موقع دکتر مصدق به طرف هرین خم شد، دست او را گرفت و تبسم ملیحی کرد.

دکتر مصدق بینی بسیار بزرگی داشت. بزرگتر از دماغ جیمی دورانت. فوق‌العاده مهربان بود، اما نیروی شنوایی نداشت. هنگام صحبت با هرین روی تختخواب دراز می‌کشید و من پهلوی هرین در طرف آن گوش مصدق که شنوایی خوبی نداشت می‌نشستم. دکتر مصدق پنجه پایش را به پایین تختخواب می‌زد و این نشانه آن بود که من به سبک ویرگه آن سوی تخت نشستم و گفتم «هوا را و ترجمه کنیم. این کار، در جریان مذاکرات عادت من شده بود. مصدق در انتهای تخت می‌نشست، من طرف دیگر تخت می‌نشستم و آقای هرین، نزدیک تخت، ب من قرار می‌گرفت.

هرین سعی داشت حدیق مربوط به اوضاع نفت را برای مصدق تشریح کند. مصدق نمی‌توانست این نکته را درک کند که با ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران همه عواید و ارقامی که در بیان سالانه شرکت اعلام می‌شود، به او تعلق نمی‌گیرد. در این مذاکرات، دو مطلب روشن شده بود: نخست اینکه دکتر مصدق درک نکرده بود که عهده درآمد کمیانی نفت انگلیس و ایران از طریق پالایش و توزیع خردفروشی در بسیاری از کشورها، به دست

می‌آید. استنباط دیگر ما این بود که شاید دکتر مصدق نمی‌دانست که ایران، تنها تولیدکننده نفت خام نیست. مصدق گمان می‌کرد نام شرکت نفت انگلیس و ایران، به معنای این است که ایران تنها تولیدکننده نفت این شرکت است.

آقای هریمن، والترز - لوی، کارشناس برجسته، زیرک و سازنده را همراه داشت. والترز، در آغاز ظهور رژیم هیتلر از آلمان گریخت. پدر یهودی او به خاطر شایستگی‌اش، بزرگترین نشان جنگی شجاعت را از امپراتوری آلمان دریافت کرده بود و این امتیاز، موجب شده بود که از آزار و اذیت نازیها، مصون بماند. والترز، که باور نداشت وضع زندگی آن‌ها دوام پیدا کند، از آلمان فرار کرد. ولی آن‌شان شجاعت، مادر، برادران و خواهران او را تا سال ۱۹۴۳، که پدرش درگذشت، حفظ و حراست کرد. کمی پس از آن مادر و سابقه خانواده‌اش ناپدید شدند و دیگر خبری از آن‌ها نشد.

واقعیتها مربوط به بهره‌برداری و توزیع نفت در جهان آشنا سازند. هیچ یک در صحت نظریه او درباره ملی کردن معترض نبود ولی هر دو لزوم پرداخت نوعی غرامت را تأکید داشتند. مصدق مخالف پرداخت غرامت بود و می‌گفت منافعی که سالها شرکت نفت تحصیل کرده است، بیش از مبلغی است که ایران باید در ازای عملیات اکتشاف و بهره‌برداری شرکت، در حوزه‌های نفت پرداخت کند.

عامل پیچیده دیگر این بود که مصدق، در نتیجه قتل سلف خود، علی رزم آرا نخست‌وزیر شده بود. در آن موقع در ایران یک گروه ناسیونالیست افراطی، مسئول قتل رزم آرا شناخته شده بودند و مصدق پیوسته، با اشارات محرمانه، به جو ترور، که باید در آن زندگی کند، اشاره می‌کرد.

گفتگو با دکتر مصدق همیشه جاذب و سرگرم‌کننده و گاه، تکراری بود و به گمان من، برخلاف ضرب‌المثل لنین که می‌گوید:

دکتر مصدق در جواب او - به زبان فرانسوی - گفت: «این مطلب درست نیست». هریمن که به زبان فرانسوی چندان آشنایی نداشت ولی مطلب را فهمیده بود، از من پرسید: «او گفت: درست نیست؟» من گفتم: «آری... آن‌گاه رو به مصدق کرد و گفت: منظور از این حرف چیست؟» مصدق اظهار داشت «بله... رویاه را مثال می‌آورم، دم رویاه اغلب بلندتر از خود اوست! آن‌گاه بالش را آن سوی سرش گذاشت و در حالی که به شدت می‌خندید از این سوی تخت‌خواب به آن سوی آن غلت زد...»

گاه این طور احساس می‌شد که مصدق به راستی سعی دارد راه‌حلی برای مسئله نفت پیدا کند و به توافق دست یابد. اما در مذاکرات دور بعد، معلوم می‌شد که امید حصول توافق بسیار ناچیز است. گویی از این کار، لذت می‌برد.

روزها سپری می‌شد و مذاکرات بدون نتیجه ادامه داشت. من مأمور بودم همه روزه گفتگوها را خلاصه کنم و گزارش «پیشرفت»



دکتر محمد مصدق در دادگاه نظامی، هنگام اعلام تنفس لحظاتی استراحت می‌کند....

والترز - لوی، ساعتها کنار دکتر مصدق نشست و سعی کرد مسئله پیچیدگی تجارت بین‌المللی را برای او شرح دهد. والترز، توضیح داد که عربستان سعودی، کویت، و زونلا و دیگر کشورها نیز نفت می‌فروشند و ایران باید در معامله و فروش نفت وضعی ایجاد کند که بتواند در بازار جهان رقابت کننده باشد. مصدق بر این باور بود که کمیابهای نفت علیه او متحد شده‌اند تا این نظریه را بقبولاند که اقدام ایران در ملی کردن به موفقیت نخواهد انجامید و اگر ملی شدن عملی شود، دیگران به ایران تاسی خواهند کرد. حقیقت این است که بدگمانی مصدق تا حدودی صحت داشت. مصدق به زودی دریافت که برای فروش نفت ملی شده مشکلات بزرگی بر سر راه دارد. چون ایران کشتی نفتکش ندارد، باید این قبیل کشتیها را از دیگران اجاره کند و می‌داند که صاحبان کشتیها مایل نیستند نفت‌کشتیهای خود را به او اجاره دهند. به گمان وی امتناع مالکان کشتیها از واگذاری آن‌ها به ایران به علت تهدید هفت خواهران و دیگر کمیابهای بزرگ بود، که خواهان رقابت تجاری با شرکت نفت انگلیس و ایران بودند، نه اینکه اقدامی به عمل آورند تا به کشورهای دیگر ثابت شود که ملی کردن، راه‌حل موفقیت آمیزی برای مسئله مربوط به اداره کردن نفت خودشان می‌باشد.

روزها، هریمن با والترز لوی سعی کردند دکتر مصدق را به

برای پیشرفت دو گام به جلو، باید یک گام به عقب رفت، دکتر مصدق، برای رفتن یک گام به جلو، دو گام به عقب می‌رفت. آقای هریمن، پس از چند روز بحث و گفتگو، مصدق را به یک موضوع معین می‌برد، روز بعد، هنگامی که درصدد مطرح کردن بحث تازه‌ای بود، مصدق نه تنها در موضع روز پیش نبود، حتی در موضع دو روز قبل هم قرار نداشت، و گاه به اواسط سه روز پیش برمی‌گشت. من اغلب احساس می‌کردم که در مذاکراتمان به جای آن‌که پیشرفت کرده باشیم، به عقب رفته‌ایم.

اصل همواره بزرگتر از فرع نیست

روزی آقای هریمن، با خشم و ناراحتی به دکتر مصدق - که، سهم بیشتری از یک بشکه نفت، که بیش از کل قیمت یک بشکه بود - می‌خواست گفت: دکتر مصدق، اگر ما قصد داریم درباره این مطلب، آگاهانه و با بصیرت صحبت کنیم باید روی برخی اصول اساسی توافق داشته باشیم. مصدق، از پشت بینی بزرگ خود، نگاهی زندانه به هریمن کرد و گفت: «مثلاً در چه موردی؟» هریمن پاسخ داد: «مثلاً اینکه فرع نمی‌تواند بیشتر و بزرگتر از اصل باشد.» (اشاره به تمایل مصدق به دریافت بیش از صد درصد درآمد حاصل از یک بشکه نفت).

مذاکرات را به صورت تلگرام به واشینگتن بفرستم. شبی دیروقت، پس از پایان گفتگوی بی‌نتیجه آن روز، به کاخ صاحبقرانیه بازگشتم و گزارشی بدین مضمون نوشتم: «امروز دکتر مصدق و آقای هریمن، طی دو ساعت، همان صفحه گذشته را نواختند.»

مصدق همیشه مذاکرات را با نقل داستانهای جالب دوران زندگی گذشته خود، و به منظوری خاص، می‌آمیخت و با بیان آن خاطرات برای ما، لذت می‌برد - و با این کار نشان می‌داد چقدر زیرک و مکار است، مع‌هذا همیشه، زرنگ و زیرکتر از دیگران نیست - مصدق برای ما نقل کرد که در جریان جنگ جهانی اول پزشک معالج وی لزوم عمل جراحی روی آپاندیسیت او را تأکید کرده بود. وی تصمیم می‌گیرد برای انجام این عمل به باکو (روسیه) برود. بدین منظور، برای اینکه تنها مسافر نکند، با یک پزشک آمریکایی که در آن موقع مقیم تهران بود، مذاکره می‌نماید و از او می‌پرسد در ازای چه مبلغی حاضر است، تا باکو، (جنوب روسیه) او را همراهی کند. پزشک آمریکایی مبلغی را که به نظر مصدق بسیار زیاد بوده پیشنهاد می‌نماید. در این ضمن مصدق اطلاع می‌یابد که پزشک آمریکایی نیز، عازم شهر باکو است. در این موقع مصدق برنامه سفرش را به نحوی تنظیم می‌کند که دو تا سه روز زودتر از دکتر آمریکایی عازم سفر شود. وی در هر یک از توقفگاههای بین

مصدق: دم روباه اغلب بلندتر از خود اوست

راه، ترتیبی می‌دهد که همسفر آمریکایی او نتواند اسب تندروتری که از اوسبیت بگیرد، تهیه کند. هر روز پزشک آمریکایی راه را طی می‌کند و با فرارسیدن شب، مشاهده می‌نماید دکتر مصدق زودتر از او در مسافرخانه است. سرانجام روز سوم به مصدق می‌گوید: «دکترمصدق، منظورتان را نفهمیدم، آیا می‌توانم در این مسافرت، بی آنکه پولی از شما مطالبه کنم، همراهتان باشم؟»

مصدق با شرح این داستان، از شدت خنده، بی‌حال شده بود. وی از زیرکی خویش و نیرنگی که به پزشک آمریکایی زده بود و مجانی همراه او سفر کرده بود، به خود می‌بالید. دکتر مصدق بر این باور بود که با چانه زدن زیاد، طرف مقابل او خسته و فرسوده می‌شود و سرانجام درباره یکی از مشکلات مورد بحث، تسلیم نظر وی می‌گردد.

یکبار، والتر - لوی و آقای هرین، خاطرنشان کردند که مبادرت به هر اقدامی از سوی او، که به شکست منجر شود، می‌تواند عواقب نافرجامی برای ایران به بار آورد. مصدق، شانه‌هایش را بالا انداخت و به زبان فرانسوی گفت: Tant Pis (چه بدتر از این بدرکت) و من این گفته، را بی هیچ ملاحظه‌ای وجه جبهه... ترجمه کردم.

در یک مورد دیگر، آقای هرین سعی کرد به او توضیح دهد که اگر راه‌حل رضایت بخشی برای مسئله مورد بحث یافت نشود، پیامدهایی به دنبال خواهد داشت. در اینجا چشمان مصدق پر از اشک شد و در حالی که فطرات آن روی گونه‌هایش جاری بود گفت: «آری، عن قریب قادر به پرداخت حقوق کارکنان نیروی هوایی و پلیس نخواهم بود و در چنین وضعی آن‌ها دیگر از ما محافظت نمی‌کنند» آن‌گاه به آرامی و نجوی‌کنان افزود: «حزب چپ [او نمی‌خواهد] بگوید حزب نوده، یا حزب کمونیست ایران] قدرت را به دست می‌گیرد و همه دوستان غربی ما را از بین خواهند برد.»

هرین که زیاد از این گونه حرف‌ها شنیده بود گفت: «دکتر مصدق، لابد می‌دانید که شما یکی از اولین افرادی هستید که تصفیه می‌شوید. مصدق قهقهه‌زنان پاسخ داد و به او وقتی آن‌ها به قدرت برسند، تو می‌بایستی شام هم حاضر و آماده می‌شوی.»

مصدق این نظر را نمی‌پذیرفت که ایران هم در زمینه مشکلاتی که با آن مواجه است مسؤولیت دارد. روزی ضمن بحث در این مورد گفت «مسبب همه مسائل و مشکلات ایران، همیشه بیگانگان بوده‌اند و همه چیز از اسکندر یونانی شروع می‌شود - اشاره‌اش به آتش زدن پرسپولیس توسط اسکندر در ۲۴۰۰ سال قبل و ادامه آن تا حوادث اخیر بود.

دکتر مصدق بسیار با نزاکت و مبادی آداب بود و هرگز سخن ناهنجاری بر زبان نیاورد. در نهایت ادب و فروتنی سخن می‌گفت. آراسته و اصلاح کرده به سبک مردان قرن نوزدهم بود. به احساس و عقایدش سخت وابستگی داشت؛ روزی هنگام بحث درباره کمک‌های نظامی آمریکا به ایران، آهسته گفت «آن‌ها را **آفتابدر** قدرتمند نکنید که درصدد براندازی من برآیند.»

یک روز دیگر، وقتی هرین وارد اطاق شد، مصدق نگاهي شاد به او کرد و در حالی که چند بار پاهایش را بالا و پایین برد گفت «آه، امروز، روز بدی داشتم، صبح سه بار غش کرده‌ام.»

دوچرخه‌سواری مصدق

حقیقت این است که مذاکرات تهران، با هیچ یک از مذاکراتی که در طول عمرم دیده‌ام شباهت نداشت. دکتر مصدق سخت ضدانگلیسی بود. روزی، آقای هرین بعد از چند هفته گفتگو، درصدد برآمد با او بطور خودمانی صحبت کند. بدین منظور از او پرسید آیا نوه دارد؟ دکتر مصدق که چند لحظه پیش حدود ده دقیقه درباره بدبها، شرارت‌ها، و فساد گریه‌های انگلیسی‌صفت کرده بود، در پاسخ هرین گفت، یک نوه دارد که مثل مردمک چشم اوست.

هرین گفت «گمان نمی‌کنم من نوه شما را دیده باشم» مصدق پاسخ داد «خیر، ندیده‌اید، او در خارج از کشور به مدرسه می‌رود.»

هرین پرسید «در کدام کشور؟» مصدق با خنده بلند و بریده گفت: «معلوم است، در انگلستان... می‌خواستید کجا بروم؟» چنین بود نمونه‌ای از تعارض و تناقض طبیعت و خوی او...

یک بار، برای نشان دادن مهارت و زرنگی خود، داستان گرفتن گواهینامه دوچرخه‌سواریش را در سوئیس برای ما نقل کرد؛ هنگام شرح این داستان، تصور دوچرخه‌سواری دکتر مصدق، مرا به تأمل واداشته بود. در آن موقع مصدق دانشجوی دانشگاه نوشاتل سوئیس بوده و قصد داشته گواهینامه دوچرخه‌سواری بگیرد. بازرس مأمور آزمایش، با دوچرخه همراه او نمی‌رود و می‌گوید در امتداد دریاچه دوچرخه‌سواری کند و بزرگردد. مصدق گفت «سووار دوچرخه شدم و در سمت دریاچه به حرکت درآمدم ولی پس از مدتی، نتوانستم آن را متوقف کنم، وقتی به کنار دریاچه، محلی که در فضای باز، بازار روز، دایر بود رسیدم، به میز کوچک یک پیرزن میوه‌فروش برخوردیم و بساط او را واژگون کردم. در این موقع، خانم میوه‌فروش مرا ورنانداز کرد و فریادکنان گفت: «خوگک، خوگک» در اینجا مصدق با نگاهی اندوه‌بار به ما گفت: «فکرش را بکنید که من مسلمان را خوگک نامیدن، چه معنا دارد. سپس با زستی بدیع و جالب گفت «من خسارت او را برداختم. و در میان داد و فریادش، دوچرخه را برداشته و سواری شدم و آهسته به طرف تپه برگشتم. همین که بازرس را دید گفت: آقای مصدق، خیلی طول دادی، حتماً با دقت و احتیاط زیاد رانده‌ای، تبریک می‌گویم. این هم گواهینامه شما...» این داستانها به شکل دادن اندیشه و نظریه مصدق نسبت به غرب کمک کرده بود و این باور را در او تقویت نموده بود که اگر درباره یک موضوع مورد بحث و اختلاف، ایستادگی کند، و با احتیاط نگاهت نماید، تا حدودی می‌تواند به آنچه که می‌خواهد، دست یابد. وی، این رویه چانه زدن را در همه موارد مورد بحث با ما، به کار می‌بست.

در اواسط مذاکرات، آقای هرین با هواپیما به لندن رفت تا دولت بریتانیا را قانع سازد که نماینده‌ای را با اختیارات کامل برای گفتگو با دکتر مصدق به تهران اعزام کند. در آن زمان، سرفرانسیس شیرد سفیر بریتانیا در تهران بود. وی قبلاً با شرایط دشواری مأمور خدمت در اندونزی بوده است. شیرد داستان انتقالش را به تهران، که به کمک ارنی - بوین وزیر خارجه بریتانیا صورت گرفته بود برای ما نقل کرد. بوین به او گفته بود: «فرانسس، در اندونزی به شما سخت می‌گذرد. قصد داریم شما را به جای فرانسس که هرگز مشکل و ناراحتی با مردم آن‌جا نداشته باشید. محل خدمت جدید شما ایران است.»

به نظر من فرانسس شیرد، از آن‌چه در ایران می‌گذشت، آگاهی کافی نداشت، ولی مرد فوق‌العاده شجاعی بود. وی، در اوج نظاهرات ضدانگلیسی سراز بر توپمیل روز - روس سفارت، با پرچم بریتانیا در خیابانهای تهران گردش می‌کرد، و تهدیدهای ناشی از خشونت و هیچ چیز دیگر او را از این کار منصرف نمی‌نمود. آقای هرین که با زیرکی خود، از فشار شدید ناسیونالیستهای افراطی و متعصب، روی مصدق آگاه بود، احساس کرده بود شاید ملاقات با آیت... کاشانی، که یکی از رهبران مذهبی بود، کمکی به حل معضلات بنماید. پیش از آن دیدار، به او گفته شده بود که کاشانی فرد متعصبی است و مذاکره با او نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد، مع‌هذا هرین مصرانه خواستار دیدار و مذاکره با کاشانی بود و سرانجام با وجود برخی مشکلات ترتیب ملاقات فراهم گردید.

کاشانی در حومه قلهک، بین تهران و شمیران، زندگی می‌کرد. محل اقامت ما نیز در شمیران بود. تا آن موقع، بیشتر چیزهایی که در ایران دیده بودم و بیش از آن‌چه تصور می‌کردم رژیم حالت غربی داشت ولی هنگامی که وارد خانه کاشانی می‌شدیم، همه چیز به سبک شرقی بود. کاشانی عمامه بر سر، و ریش انبوهی داشت. ما، به اطاعتی که پوشیده از پرده بود، راهنمایی شدیم. به نظر می‌آمد که دائماً افرادی در پشت پرده‌ها، در رفت و آمدند. در این دیدار، آقای هرین، به بحث درباره مطالب مورد نظر پرداخت. کاشانی گفت آن‌چه در باره انگلیسیها می‌داند این است که آن‌ها بدترین مردم روی زمین هستند. هرین نیز به تشریح نظریات خود پرداخت و گفت مدتی در بریتانیا سفیر بوده و سالها با انگلیسیها سروکار داشته است، و طی دو جنگ آمریکا و بریتانیا در کنار یکدیگر نبرد کرده‌اند... در اینجا، کاشانی نگاهی مزرورانه به هرین کرد و ضمن نوازش ریش خود به او گفت: «آقای هرین؛ آیا درباره مسیح - ایبری (۱) چیز شنیده‌اید؟» هرین با تکان دادن سرش گفت:

«نه، چیزی درباره او شنیده‌ام.» کاشانی گفت: «او یک آمریکایی بود که در سال ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۲ به ایران آمده بود. در کار نفت کمی آشنایی داشت، ولی حرف‌هایش نبود. وی، تفر و دشمنی مردم را برانگیخته شد، اما به هلاکت نرسید. مجروح به بیمارستان منتقل گردید، مردم خشمگین نیز به دنبال او، به بیمارستان هجوم بردند و ایبری را که سخت مجروح شده بود، روی تخت جراحی کشنده. در اینجا کاشانی نگاهی به هرین کرد و گفت: «ملفت شدیدی؟» هرین که خشمگین شده بود لبانش را فشار داد و با لحن تندی پاسخ داد «عالی‌جناب، شما باید بدانید که من در طول زندگی با شرایط و اوضاع خطرناکی روبرو شده‌ام و به آسانی نمی‌ترسم.»

کاشانی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت «مظنوری نداشتیم. گفتگو بدون نتیجه پایان یافت. ملا، موضع سخت خود را حفظ کرده بود، وی مصدق را منتم کرد که طرفدار بریتانیاست و تهدیدکنان گفت: «اگر مصدق تسلیم شود، مانند رزم آرا، خویش ریخته خواهد شد. چون همه ما می‌دانستیم او در قتل رزم آرا دست داشته است، این گفته او را به مثابه تهدید علیه جان دکتر مصدق تلقی کردیم و نیز یقین داشتیم که اگر ما را تهدید می‌کند، موضوع را به مصدق نیز خبر می‌دهد و این یکی از عواملی بود که موجب آکراه و بی‌بیلی پیرمرد (مصدق) برای رسیدن به هر نوع توافق بود.»

ماموریت استوکس

دولت بریتانیا در پاسخ به درخواست آقای هرین، ریچارد استوکس میلیونر وابسته به حزب کارگر را برای مذاکره به تهران فرستاد. استوکس سیاستمدار برجسته‌ای بود که چندی بعد، صحت بسیاری از ادعاهای مصدق را تأیید و تصدیق کرد. (۲) وی همراه خود مترجمی آورده بود. ولی مصدق یادداشت‌هایی را که مترجم می‌برد درباره مذاکرات نوشته و زیر آستین خود مخفی کرده بود، بیرون آورد و دیگر او را نپذیرفت. در نتیجه من وظیفه مترجمی هرین و استوکس را به عهده گرفتم. این واقعه یکی دیگر از ویژگیهای دکتر مصدق را برای من روشن ساخت.

روزی دکتر مصدق ضمن مذاکره با استوکس به او گفت: «وتنا دلیلی که ما نمی‌توانیم با شما به توافق برسیم این است که شما کاتولیک هستید.»

استوکس پاسخ داد «این موضوع چه ربطی به کار نفت دارد؟» مصدق گفت: «می‌دانید آقا، در مذهب شما طلاق وجود ندارد، در صورتی که در مذهب ما، هر کسی می‌تواند سه بار همسر خود را طلاق بدهد... من شما را طلاق داده‌ام و مطلقه هستید. چگونه شما نفهمیده‌اید که ما کاتولیک نفت انگلیس و ایران را طلاق داده‌ایم؟»

استوکس گفت «آری، آری... اما، آقای دکتر مصدق، توجه داشته باشید که اگر او را طلاق داده‌اید، باید تا زمانی که دوباره ازدواج نکرده، نفعه او را بپردازید. شرکت نفت انگلیس و ایران دوباره ازدواج نکرده است.»

در این موقع مصدق او را بغل کرد و گفت «اگر همه مردان انگلیسی مانند شما باشند، ما مشکلی نخواهیم داشت.»

وظیفه و تعهدی که به عهده داشتم مرا ملزم کرده بود آن‌چه را بین انگلیسیها و ایرانیها می‌گذشت به آمریکا نگویم و همین‌طور آن‌چه را بین آمریکا پیرو ایرانیها جریان داشت به استوکس ابراز نکنم. به هر حال، مذاکرات بیش از دو ماه به طول انجامید. من و آقای هرین، چند بار به دیدار شاه رفتم. اما، شاهی که در سال ۱۹۵۱ دیده بودم، با شاه امروز، خیلی تفاوت داشت. جوان،

۱- این حادثه در سال ۱۳۰۲ اتفاق افتاد. سرگرد ایبری هنگام عسکرداری از سخاخانه شیخ هادی، که شایع شده بود دو نفر تانیا را شنا داده، برای تماشا و عسکرداری آمده بود. مردمی که در آنجا بودند، به عنوان اعتراض به او حمله کردند و ایبری که سخت مجروح شده بود، به بیمارستان منتقل شد و در آنجا نیز مورد حمله مردم قرار گرفت و به قتل رسید.

۲- ریچارد استوکس طی نامه‌ای که در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۵۲ (۱۵ شهریور ۱۳۳۱) در روزنامه تایمز لندن انتشار یافت حقایقت ایران را در مناظره با بریتانیا، بر سر ملی کردن نفت تأیید کرد. برای آگاهی از متن این نامه، به کتاب، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد تأیید غلامرضا نجفی صفحات ۴۴ - ۲۴۳ رجوع کنید.

مصدق : من مسلمان را خوک نامیدن، چه معنا دارد؟

بی تجربه، نگران از شهرت روزافزون مصدق و جبهه ملی، ترس از اینکه مصدق نسبت به او وفادار نماند و در اولین فرصت، در ایران رژیم جمهوری اعلام کند. رویدادهای بعد ثابت کرد که گمان او در این باره صادق بوده است. غروب روزی را به خاطر می آورم که وارد تهران شدیم و در سفارت آمریکا شام خوردیم. ژنرال فضل‌ا. زاهدی، وزیر کشور نیز حضور داشت. ضمن صرف شام، صدای تیراندازی به وضوح شنیده می شد. چندی بعد مطلع شدیم که در آن روز آشوب بزرگی برپا شده بود و سیزده تن به هلاکت رسیده بودند. به دنبال این حادثه مصدق درخواست کرد زاهدی کناره گیری کند. این کار اشتباه بود. ژنرال زاهدی نقش بسیار مهمی در بازگرداندن شاه به سلطنت - پس از اینکه مصدق او را وادار کرد از سلطنت کناره گیری کند - ایفا کرد. پسرش اردشیر زاهدی چندبار، سفیر ایران در ایالات متحده بود.

• • •

مصدق روزهای جمعه که روز تعطیل مسلمانان است با هرین ملاقات و مذاکره نمی کرد. هرین نیز معمولاً از تهران خارج می شد و با هوایمی کستلاشین اختصاصی، به نقاط تماشایی ایران، مانند شیراز، اصفهان، تبریز و مشهد سفر می کرد. در تهران، گرمای هوا اغلب به ۱۲۰ درجه [فارهنایت] می رسید. محل اقامت ما سیستم خنک کننده، حتی با بدزن برقی نداشت ولی خوشبختانه شبها خنک بود. به خاطر دارم ضمن یکی از مسافرت های خارج از تهران که هوایمی ما، در ارتفاع زیادی پرواز می کرد، سیستم گرم کننده آن از کار افتاد در این موقع پتوهای داخل هوایما را به دور خود پیچیدیم و از هوای خنک لذت بردیم. در همان حال، یکی از همراهان، روبه هرین کرد و با لحن نیمه شوخی گفت: و آیا شما با مسافرت روز جمعه، مثل امروز، آن هم با هوایمی که ساعتی ۸۰۰ گالون بنزین مصرف می کنند، کمی احساس گناه نمی کنید؟

هرین که معمولاً دوست نداشت درباره دارایی و ثروت خود حرف بزند، نگاه سردی به او کرد و گفت: واگر به اوراق مالیاتی من طی سالهای گذشته نگاه کنی، متوجه خواهی شد که تعدادی از این قبیل هوایما را برای دولت ایالات متحده خریدم. این گونه مسافرت های جالب، به ما فرصت داد تا مناطق دیگری از ایران را تماشا کنیم و در عین حال از تنشهای سیاسی موجود در تهران بگریزیم.

بن بست مذاکرات

پس از گذشتن حدود دو ماه، پی بردیم که مصدق خواستار دستیابی به هیچ نوع توافق نیست، زیرا احساس می کرد این توافق به ازای از دست دادن طرفداران ناسیونالیست او تمام می شود. بدین ترتیب، آقای هرین به رغم تمایل خود، به او اطلاع داد که به آمریکا برمی گردد، ولی اسیدوار است این اقدام به منزله پایان مذاکرات تلقی نشود و افزود و ما همچنان دوست ایران خواهیم بود و آرزو مندیم همیشه به شما کمک کنیم. ما، درباره حقوق ایران در زمینه ملی شدن مشاخره و اعتراض نمی کنیم، در عین حال معتقدیم که باید نوعی غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت شود.

در اینجا دکتر مصدق، شرحی درباره شرایط سخت و ناسفبار کارگران پالایشگاه آبادان، بیان داشت. خانم هرین از او پرسید: آیا هرگز به آبادان مسافرت کرده است. مصدق خندید و گفت: به آبادان رفته، ولی درباره آن بررسی و مطالعه کرده است. یکبار، در جریان مسافرت های ایام تعطیل، به آبادان رفتیم. داغی هوا گویج کننده بود، در ساعت هفت صبح، دمای هوا به ۱۲۵ درجه [فارهنایت] رسیده بود. از آبادان با اتومبیل، به مرشهر، مرکز ایالت خوزستان، عزیمت کردیم. در سرناسر جاده ملولان ایرانی ایستاده بودند عظیم آن که چند ساعت بعد در مراجعت، ملولان مزبور همچنان، در محل حضور داشتند. درک این موضوع برای من

که چگونه یک انسان می تواند ساعتها در هوای سوزان باور نکردنی کنار جاده بایستد، دشوار بود.

پالایشگاه آبادان، یکی از تأسیسات گرانها و حیاتی جهان، پس از عزیمت مهندسین بریتانیایی، بلا استفاده مانده بود. معدود مهندسین ایرانی توانسته بودند بخش کوچکی از آن تأسیسات عظیم را به کار اندازند. مسئله مورد بحث، که مصدق نیز درباره آن گله و شکایت می کرد، بازاربایی و نپه نفت خام برای پالایش در آن تصفیه خانه بود، زیرا، دیگر شرکتهای بزرگ نفت، حاضر به خرید نفت ایران نبودند.

• • •

سرنجام، ایران را ترک کردیم. دکتر مصدق پیش از عزیمت، به همگی هدیه داد. من پنج پوند خاویار تقسیم شد و چون خاویار دوست ندارم، آن را با دقت بسته بندی و تقسیم کردم.

هرین در پاریس از من جدا شد، وی در راه مراجعت به واشینگتن، نامهای به ژنرال آیزنهاور (فرمانده کل نیروهای ناتو) نوشت و از خدمات من قدر دانی کرد. من نیز سپاسگزار او بودم زیرا در نامه اش، مرا مسؤول شکست مذاکرات معرفی نکرده بود!

در پاریس، من با ژنرال آیزنهاور درباره دکتر مصدق و اوضاع ایران، گفتگوی طولانی داشتم. چه بسا، مذاکرات ما، در تصمیم گیری او، به هنگام ریاست جمهوری در قبال سیاست ایالات متحده نسبت به ایران، بی تأثیر نبوده است.

داستان مصدق در اینجا به پایان نرسیده. کمی بعد، انگلیسیها او را به دیوان دادگستری بین المللی لاهه کشانیدند. در آن موقع به من دستور داده شد از پاریس به لاهه بروم و ضمن مذاکره با او، از چگونگی موضع وی درباره امکان دستیابی به توافق آگاه شوم. در لاهه، به هتل «هندیان» که معمولاً شخصیت های معروف خارجی در آن اقامت می کنند، رفتم. با آن که از پیش برای اقامت در آن هتل اقدامی نکرده بودم، به آسانی یک اتاق گرفتم. سپس از منشی هتل پرسیدم آیا دکتر مصدق در آنجا اقامت دارد. وی نگاه موزیانه به من کرد و گفت «خیر... ما در این هتل برای دکتر مصدق اتاق نداریم».

در پاسخ گفتم «یعنی چه؟ برای من اطاق دارید ولی برای دکتر مصدق ندارید»

منشی گفت «هل، فقط یک شرکت انگلیسی نیست. هلندی هم هست. تهدید هر یک از ما، به منزله تهدید همگی است».

مفهوم این بیان، نظریه و احساس مصدق را تأیید می کرد که شرکتهای نفت قصد دارند نگذارند ملی کردن صنعت نفت ایران به موفقیت بینجامد.

در شورای امنیت سازمان ملل

چند ماه بعد، دکتر مصدق به نیویورک رفت. این بار، انگلیسیها او را به سازمان ملل کشانیدند. مصدق در گذشته نشان داده بود که مرا دوست دارد. به من اعتماد می کند و حتی ترجیح می دهد در مذاکرات رسمی مترجم غیر ایرانی داشته باشد. به همین مناسبت به ایالات متحده بازگشتم، تا به عنوان مترجم جرح مککنگی، معاون وزارت خارجه آمریکا، در مذاکرات با دکتر مصدق، شرکت کنم. این مذاکرات قرار بود در جریان توقف نخست وزیر ایران در نیویورک، ضمن شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، انجام شود. به گمانم، جورج - مککنگی، در ابتدا کمی نگران بود که مبدا طی مذاکرات سیاسی با دشواریهای شدید مواجه شود. ولی هرین در این مورد پافشاری کرد و به او گفت: بپرزید به من (والترز) اعتماد دارد، اوضاع و شرایط و جو موجود، برای مذاکرات مساعد است. در نتیجه مککنگی با آن تردید، مأموریت مذاکره با دکتر مصدق را پذیرفت.

نخستین بار، که من و مککنگی وارد اطاق مصدق شدیم و من به روال معمول - تهران - در پایین تخته خاویار نشستم و او، آهسته شروع به تکان دادن پاهایش کرد، مککنگی از دیدن آن منظره، که یک سرهنگ دوم آمریکایی در انتهای تخته خاویار نشست و وزیر ایران نشسته است، سخت حیرت کرده بود.

آقای مککنگی، مردی فوق العاده صمیمی، دلسوز و به تمام معنا، یک انسان بود. مصدق خیلی زود به او علاقمند شد. من می توانم ادعا کنم که اگر دکتر مصدق راضی به قبول مذاکرات شد به خاطر وجود مککنگی بود. ناگفته نماند که مذاکرات نیویورک، گهگاه قطع می شد. زیرا وظایف و مسؤولیتهای معاون وزارت خارجه - جورج مککنگی - در واشینگتن ایجاب می کرد که آنجا

مراجعت کند.

دکتر مصدق در هتل والدورف تاور اطاق گرفته بود، تختخواب او در محلی بود که هنگام عکسبرداری خبرنگاران، نهایت سادگی و بی آلاشی محل اقامت او از جنبه روابط عمومی در ایران مشهور باشد. مصدق معتقد بود که سازمان ملل زیر نفوذ انگلستان است و لندن قصد دارد به آن سازمان دستور دهد شرکت نفت انگلیس و ایران را به او برگرداند.

آقای ارنتست گروس هم هیئت نمایندگی ایالات متحده در سازمان ملل در آن موقع، با گروهی در این موضع هم عقیده بود (باید اعتراف کنم که من هم جزء این گروه بودم) که اگر این کار را (مذاکره با دکتر مصدق) به عهده شخص من واگذار کنند، به زودی آن را حل و فصل می کنند.

روزی آقای ارنتست گروس نزد من آمد و گفت: «والترز، من از تو می خواهم بعد از ظهر امروز ترتیب ملاقات مرا با دکتر مصدق فراهم کنی» من می دانستم همه سعی دارند به نحوی در این امر نقش مثبتی به عهده بگیرند. ولی ارنتست گروس، سفیر ایالت متحده در سازمان ملل بود، و من یک سرهنگ دوم بودم و نمی توانستم خواهش او را نادیده بگیرم. بدین منظور موضوع را به اطلاع دکتر مصدق رساندم. وی موافقت کرد در ساعت چهار بعد از ظهر آن روز، او را بپذیرد.

در ساعت مقرر، همراه گروس، که مرد جالب و دوست داشتنی بود، وارد اطاق دکتر مصدق شدیم. گروس آهسته به طرف تختخواب او رفت. در این موقع مشاهده کردم دهنهای دکتر مصدق، که زیر چانه اش قرار داشت، به آهستگی شروع به لرزیدن کردند. این نشانه بدی بود و چنین معنی می داد که وضع نامساعد و نومیکننده ای در انتظار ماست.

گروس دست دکتر مصدق را گرفت و گفت «آقای دکتر مصدق، من ارنتست گروس، سفیر ایالات متحده هستم. دوست شما هستم و می خواهم برای یافتن راه حل این مسئله با شما همکاری کنم، و آماده ام به سهم خود، تا آن جا که در توانایی دارم، به شما و مردم ایران کمک نمایم. مصدق با احتیاط، از پشت دماغ بزرگش به او نگاه کرد و پرسید «شما سفیر کجا هستید؟» گروس پاسخ داد «سفیر سازمان ملل هستم» در این موقع مصدق چنان فریادی برآورد که گویی ضربه چاقو خورده است. آن گناه با شتاب از یک طرف تختخواب به طرف دیگر غلت زد و به گریه افتاد و اشک فراوانی - بسان اشک تمساح - از پهنه صورتش سرازیر شد! این شدیدترین گریه ای بود که تا آن موقع از او دیده بودم. ارنتست نیز از مشاهده تغییر حالت ناگهانی مصدق نگران شده بود. من که نمی توانستم شاهد آن وضع باشم گفتم «آقای سفیر گمان نمی کنم امروز برای ادامه مذاکرات مناسب باشد، او گفت «بخدای من! من هم همین طور فکر می کنم، سپس دست دکتر مصدق را گرفت و گفت «آقای دکتر مصدق، ما موقع دیگری که حال شما مساعد باشد به دیدار تان می آیم».

همین که از در خارج شدیم، گروس از من پرسید «آیا او اغلب این حالت را پیدا می کند؟»

گفتم «من گریه آرام او را دیده ام، اما این طور گریستن شدید و حال به هم خوردن او را ندیده بودم».

گروس گفت «پس به هیچ کس نگو که از دیدن من به گریه افتاد...»

چند روز بعد دکتر مصدق به واشینگتن رفت. سفارت ایران به مناسبت ورود او به پایتخت ایالات متحده، جزوه کوچکی زیر عنوان محمد مصدق، جرج واشینگتن ایوان منتشر کرد. بر اساس قانونی که در آن موقع در ایران اجرا می گردید، هیچ کسی از ستین هفتاد سالگی به بالا نه می توانست نخست وزیر شود و نه اعدام می شد. (۱) هنگامی که در تهران بودم چند تن از ایرانیان به من گفتند که چندی قبل در جشن شصت و نه سالگی تولد دکتر مصدق شرکت داشته اند. او نیز مانند جاک بنی که سالها جشن تولد سی و نه سالگی خود را به پا می کرد، هیچ وقت از شصت و نه سالگی بالا نمی رفت. اما چند سال بعد، که به علت تمدد و ایجاد شورش محکوم به مرگ گردید، ادعا کرد که سن او بیش از هفتاد سال است و به

۱- در هیچ زمانی در قوانین ایران محدودیت سن برای انتخاب نخست وزیر وجود نداشته است. ولی در قانون انتخابات ادوار گذشته مجلس شورای ملی، سن انتخاب شوندگان برای نمایندگی مجلس نباید از ۷۰ سال تجاوز می کرد.

قزاقستان و تقسیم بندیهای ایلیاتی

در میان کشورهای رها شده از سلطه اتحاد شوروی سابق، قزاقستان سابقه‌ای طولانی و تاریخی در داشتن مسلحشوران شمشیر زن، کشتارهای جسمی و مهاجرت‌های ایل در استپ‌های وسیع این خطه دارد. امروز با محور سلطه شوروی سابق این پدیده می‌رود تا باز دیگر بر جامعه قزاقها و سیاستهای آن سایه افکند. پاره‌ای از ملت‌ها بوسیله قبایل و برخی دیگر از طریق حوزه‌های اقتدار و بخشی نیز با توجه به مذاهانشان به چند باره تقسیم شده‌اند ولی قزاقها همواره بخاطر زندگی ایل نشین دچار تفرقه بوده‌اند.

در افسانه‌های قزاق آمده است که آلاش پدر همه قزاقها سه پسر داشت، این سه هر یک ایل سالاری ایل بزرگ، ایل متوسط و ایل کوچک را بعهده داشتند، ایل بزرگ بر جنوب شرق قزاقستان و از جمله آلما آتا پایتخت کنونی آن حکم می‌راند، ایل متوسط بر سرزمینهای مرکزی و شمال حکومت می‌کرد و ایل کوچک حکومت غرب و سواحل دریای خزر را که

امروز مرکز صنایع نفت قزاقستان است در اختیار داشت. حکومت شوروی برای سالهای طولانی این خطه بندی را در هم ریخت و تلاش کرد تا ملتی یکدست از قزاقها بسازد ولی حذف سیاستهای شوروی نشان داد که در این راستا موفق نبوده است و قزاقها به دور از سلطه نیرومند شوروی سابق به جوهر دیرین خود یعنی ایل نشینی باز می‌گردند. بلبلیل انتخاب آلما آتا به عنوان پایتخت امروز ایل بزرگ موفق شده است کل حکومت را در اختیار بگیرد.

نور سلطان نظر بایف رئیس جمهوری قزاقستان خود از ایل بزرگ است و دین محمد کویایف جانشین او نیز از همین ایل است و باین ترتیب مشاهده می‌شود که مقاماتی را که در گذشته روسها در اختیار داشتند امروز به اشغال اعضای ایل بزرگ درآمده است که گهگاه به اعضای سایر ایلهای نیز دادن پستهای حکومتی عیاشی می‌شود. سیاستهای ایلی شایهت زیادی به سیاستهای حزبی داده، اخیراً هنگامیکه رئیس پارلمان قزاقستان از

میان اعضای ایل بزرگ نامزد شد نمایندگان دو ایل متوسط و بزرگ با یک ائتلاف علیه نامزد مورد نظر ایل بزرگ و نور سلطان نظر بایف رای دادند که نظریات با یک مانور سیاسی و جلب آراء تعدادی از اعضای ایل کوچک موفق به انتخاب نامزد مورد نظر خود شد. اعمال سیاستهای خصوصی سازی در قزاقستان امروز این نگرانی را حاصل کرده است که ایل بزرگ موفق شود چنگک به روی بیشترین دارانیهای کشور بیاندازد و روابط ایلهای را به تیرگی گرایش دهد، گرچه این مسئله از حساسیت خاص برخوردار است ولی ناظران هنوز پیش بینی نمی‌کنند که اختلافات، تبدیل به خشونت‌ها و جنگهای ایلی شود چرا که هنوز جمعیت زیادی از روسها در قزاقستان سکونت دارند و تا حل مسئله حضور روسها بنظر نمی‌رسد قزاقها به مسائل و اختلافات ایلی بپردازند.



مصدق : مسبب همه مشکلات ایران بیگانگان بوده‌اند.

همین دلیل اعدام نشد... (۱)

مذاکرات واشینگتن

مذاکرات واشینگتن نیز به نتیجه نرسید. این نکته واضح بود که دکتر مصدق احساس می‌کرد در موضع و موقعیتی نیست که بتواند هر نوع توافق و قراردادی را بپذیرد. شب قبل از بازگشت از آمریکا، آقای هرین از من درخواست کرد که تنها به دیدن مصدق بروم و کوشش نهایی را برای نکان دادن او از وضع انعطاف ناپذیری که داشت، به عمل آورم. احساس کردم نوبت من رسیده است و تقریباً مانند دیگران، مطمئن بودم می‌توانم مسئله نفت ایران را حل کنم. بدین منظور، به محل اقامتش، هتل شورهام رفتم.

همین که وارد اتاق او شدم، مرا بغل کرد و گفت: «می‌دانم برای چه آمده‌ای. پاسخ من همان پاسخ قبلی است، یعنی نه...» آن‌گاه دستور جای ایرانی داد و ضمن صحبت گفت «می‌دانی، دیشب تمام مدت از خارج صدای تیراندازی شنیدم، گفتم و ممکن است صدای ترکش انفجارهای دیگری بوده است.»

مصدق گفت «والترز، شما از کشورتان دفاع می‌کنید، ولی من صدای تیراندازی را تشخیص می‌دهم. همان طور که گفتم، دیشب در خارج از هتل تیراندازی زیادی شده به هر حال، کوشش من برای قانع کردن او که تیراندازی در بین نبوده است، به نتیجه نرسید.

پس به بحث درباره موضوع اصلی پرداختیم، ولی او تأکید کرد که نمی‌تواند موضع خود را تغییر دهد. من در پاسخ او گفتم: «دکتر مصدق، شما مدتی است در آمریکا پسر می‌برید. امید فراوانی وجود داشت که دیدارتان از ایالات متحده تشریح شود، در صورتی که اکنون دست خالی به ایران برمی‌گردید.»

مصدق نگاهی رندانه به من کرد و گفت «شما متوجه نیستید؛ من با بازگشت دست خالی، موضع قوی‌تری خواهم داشت، تا با مراجعت با یک سازش که به بهای از دست دادن طرفدارانم تمام می‌شود.»

وقتی به قصد وداع با او برخاستم گفتم: «می‌توانم خواهش دیگری از شما بکنم؟ بار دیگر نور امید از روی ایرها هویدا شد. پاسخ دادم «آری، بفرمایید، آقای دکتر. هرچه می‌خواهید بگویید» مصدق گفت «می‌توانم شما را بیوسم چند لحظه درنگ کردم و پاسخ دادم «و اگر قضیه فقط بوسیدن گونه‌هایم است، بفرماید، وی، خنده کنان، با شادی فراوان گونه‌هایم را بوسید و سپس خداحافظی کردیم. این آخرین دیدارم با مصدق بود. پس از آن، چند سال برای من کارت کریسمس، فرستاد.»

به رغم خانه‌بندوشی‌ام، چهار، یا پنج سال با او ارتباط داشتم، اما می‌دانستم که قادر به حل مسئله نفت ایران و انگلیس نیست. مأموریت‌هایی که در آن شرکت کرده بودم، همگی جالب و آموزنده بود، اما نتیجه‌ای به بار نیاورد. همان‌طور که آقای هرین گفت: من نیز عادت به شکست خوردن ندارم و به راستی متأسفم که شاهد ترک صحنه، از سوی برپرمرد بودم.

پس از استقرار مجدد شاه به سلطنت، صادفانه امید داشتم آسیبی به او وارد نشود. در حقیقت چندان هم آسیب ندید. وی به روستای اجدادیش بازگشت و چند سال بعد، در سنی متجاوز از نودسالگی درگذشت.

چنین بود مأموریتی که شباهت به هیچ یک از مأموریت‌ها نداشت...

مأموریتی که به شکست انجامید ولی به شکل یک مشکل عذاب‌آور، در پیشاپیش مسائل بزرگ، برای جهات غرب، به

صورت مسئله نفت باقی ماند، تا بیست و پنج سال بعد بار دیگر با آن دست به گریبان شوم.

مصدق زنده نماند تا شاهد واقعه‌ای باشد که ریشه و اساس آن، از او مایه گرفته بود...

* Vernon A. Walters. Sitent Missinons, Doubledey and Company, Inc, Garden City, New York, 1678.

این قسمت از خاطرات والترز ورون که صفحات ۲۴۱ تا ۲۶۳ کتاب را شامل است بوسیله آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی به فارسی برگرداند شده و در کتابی تحت عنوان «سه گزارش» در سال ۱۳۶۹ توسط شرکت سهامی انتشار، منتشر شده است. سه گزارش ضمناً حاوی خاطرات دکتر جورج مک‌کنگی معاون سابق وزارت خارجه آمریکا درباره ملی شدن نفت ایران و مذاکراتش با دکتر مصدق نیز هست.

ما به دلیل آگاهی و تسلط آقای سرهنگ غلامرضانجاتی به مسائل نهضت ملی شدن نفت، ترجمه خاطرات والترز ورون را عیناً از روی ترجمه ایشان نقل کردیم.



۱- روش ما در ترجمه این متن پاسخگویی به اشتباهات و لغزشهای نویسنده، که اغلب جنبه طنز و شوخی دارد نیست، در اینجا برای آقای خوانندگان بخصوص نسل جوان یادآور می‌شویم که حکم صادره از سوی دادگاه نظامی فرمایشی درباره دکتر مصدق سه سال زندان مجرد بود. دکتر مصدق در پاسخ به نامه‌ای که حسین علاء پس از پایان کار دادگاه به عنوان رئیس دادگاه فرستاده و طی آن گفته بود: «عالیحضرت از آن چه نسبت به معظم‌له گذشته است صرفنظر فرمودند»، خطاب به دادگاه گفت: «من نه احتیاج به صرفنظر کردن دارم و نه احتیاج به عفو.»